

نقد پیامدهای کارکردگرایی با رویکرد فیزیکیالیستی با توجه به مبانی فلسفی ملاصدرا

هومن سنایی اصل*

محمد سربخشی**

چکیده

فلسفه ذهن از شاخه‌های فلسفه تحلیلی است. نظریه کارکردگرایی به‌عنوان یکی از نظریه‌ها در فلسفه ذهن، با تقریرهای مختلفی مطرح شده است. تقریر فیزیکیالیستی از این نظریه که به این‌همانی ذهن و مغز می‌انجامد، طرفداران بسیاری دارد. پذیرش این نظریه، پیامدهای مهمی در علوم انسانی دارد. هدف از این مقاله، نگاهی اجمالی به این پیامدها در مؤلفه‌های علوم انسانی و البته نگاهی نقادانه براساس مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی فلسفه ملاصدراست. در این نوشتار که روشی تحلیلی دارد و گردآوری اطلاعات به‌صورت کتابخانه‌ای انجام گرفته، به این مهم دست می‌یابیم که نگاه کارکردگرایانه به انسان با مبانی فیزیکیالیستی و معرفت‌شناختی فیلسوفان تحلیلی، سبب می‌شود موضوع علوم انسانی، به امور مادی محدود شود و روش تجربی در علوم انسانی محوریت یابد. غفلت از هدف نهایی انسان که قرب الهی است و حذف و فروکاستن بسیاری از مسائل علوم انسانی به جنبه‌ای مادی و دنیوی، از دیگر پیامدهای این نظریه در علوم انسانی است.

کلیدواژه‌ها:

کارکردگرایی، فیزیکیالیسم، فلسفه ملاصدرا، علوم انسانی، این‌همانی ذهن و مغز.

homan.sanaei.64@gmail.com

*. دانش‌پژوه ارشد فلسفه، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام

Sarbakhshi71@Gmail.Com

** عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۰۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۲۳

مقدمه

مسئله نفس (ذهن) و بدن، مهم‌ترین مسئله علم‌النفس فلسفی است و چاره‌جویی درباره آن پیشینه‌ای دیرینه در تاریخ تفکر انسان دارد (کرباسی‌زاده و شیخ‌رضایی، ۱۳۹۵، ص ۲۳). امروزه فلسفه ذهن به‌عنوان یکی از شاخه‌های فلسفه معاصر که بیشتر مورد اهتمام فیلسوفان تحلیلی و متأثر از این سنت فلسفی است، به این مسئله می‌پردازد. فلسفه ذهن از پیشرفت علوم جدید و مباحث تجربی تأثیر بسیاری پذیرفته است.

یکی از نظریه‌های متأخر در فلسفه ذهن که مبتنی بر روش و اصول فلسفه تحلیلی است، نظریه کارکردگرایی است. هیلاری پاتنم، اولین بار کارکردگرایی را مطرح کرد؛ به‌باور او، این نظریه اشکالات دیدگاه‌های پیشین را ندارد و نسبت به نظریه رفتارگرایی و نظریه این‌همانی ذهن و مغز، برتری دارد. هیلاری پاتنم، نظریه این‌همانی را مورد نقد قرار داد، ولی بسیاری از کارکردگرایان بعدی با وجود پذیرش کارکردگرایی با توجه به مبانی فیزیکیالیستی خود، کارکردگرایی را نظریه‌ای به نفع این‌همانی به‌شمار آوردند، نه نظریه‌ای که نافی این‌همانی ذهن و مغز باشد (مسلین، ۱۳۹۱، ص ۲۱۷).

نگاه کارکردگرایانه با رویکرد فیزیکیالیستی نسبت به حالات ذهنی، پیامدهای زیادی در علوم مختلف، به‌ویژه علوم انسانی به‌دنبال خواهد داشت. از طرفی، در میان سه مکتب فلسفی مشهور در دنیای اسلام، حکمت متعالیه جدیدترین و بدیع‌ترین تقریر را از هستی و انسان ارائه داده است. این فلسفه می‌تواند نگاه جدیدی در علوم انسانی ایجاد کند. با توجه به این نکته، برای پی‌ریزی علوم انسانی اسلامی لازم است نظریه‌های غربی مؤثر در علوم انسانی با نگاه به حکمت متعالیه مورد بررسی قرار گیرند تا ضعف آنان مشخص شود. البته در حین این نقد، نقاط قوت و ظرفیت فلسفه ملاصدرا برای تحقق علوم انسانی اسلامی نیز مشخص می‌شود. با توجه به جست‌وجویی که انجام گرفت، با این عنوان هیچ مقاله یا کتابی یافت نشد و صرفاً برخی مقالات به تبیین و نقد نظریه کارکردگرایی پرداخته بودند، ولی نقدی متوجه پیامدهای این نظریه در علوم انسانی، به‌ویژه با نگاه صدرایی نشده بود. از این‌رو، در این نوشتار کوشیده‌ایم تا پیامد نظریه

کارکردگرایی در علوم انسانی به‌طور کلی و مختصر با توجه به فلسفه ملاصدرا و مبانی آن، بررسی شود. پرسش اصلی مقاله پیش‌رو این است که با توجه به فلسفه ملاصدرا، چه نقدهایی بر پیامدهای نظریه کارکردگرایی در علوم انسانی وارد است؟ برای پاسخ به پرسش اصلی می‌بایست به این پرسش‌ها نیز پردازیم: نظریه کارکردگرایی در فلسفه ذهن به چه معناست؟ نظریه کارکردگرایی بر چه مبانی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی‌ای استوار است؟ پیامدهای کارکردگرایی با رویکرد فیزیکیالیستی در علوم انسانی چیست؟

۱. نظریه کارکردگرایی

هیلاری پاتنم به‌عنوان اولین تقریرکننده نظریه کارکردگرایی، حالات ذهنی را از نظر وجودشناختی، چیزی جز کارکرد^۱ نمی‌دانست. این تقریر اولیه به‌نام کارکردگرایی ماشینی مشهور شده است. کارکردگرایی ماشینی، بیانی است که کارکردگرایی را در چهارچوب ماشین تورینگ^۲ مطرح می‌کند و حالات ذهنی با دستورالعمل و برنامه ماشین تورینگ توصیف می‌شوند (ایزدی، ۱۳۹۴، ص ۱۶). به نظر پاتنم، یکی گرفتن حالت ذهنی‌ای مانند درد، با رفتار یا با حالت‌های عصب مغزی اشتباه است و به نظریه جدیدی نیاز است که همه مواردی را که در آن‌ها حالت ذهنی درد فرض تحقق داشته باشد، شامل شود؛ حتی درد یک موجود مریخی و یک موجود غیرمادی و هر موجودی که تحقق درد در آن موجود تصورپذیر باشد (پوراسماعیل، ۱۳۹۳، ص ۴۰-۴۱).

۱. کارکرد یک چیز، کاری است که آن چیز انجام می‌دهد. مفهوم کارکرد یک مفهوم انتزاعی است؛ برای نمونه، تله موش، کارکردی دارد که به دام انداختن موش است. کارکرد امور، غیر از مجموعه‌چینش‌هایی است که شیء را برای ایفای کارش قادر می‌سازد (مسلین، ۱۳۹۱، ص ۱۹۵-۱۹۷).
۲. ماشین تورینگ، ماشینی فرضی است که توسط آلن تورینگ (۱۹۱۲-۱۹۵۴)، ریاضی‌دان انگلیسی، مطرح شده است. این ماشین شیوه‌ای برای توضیح محاسبه الگوریتم‌هاست؛ یعنی این ماشین، دستورالعمل‌هایی را اجرا می‌کند. دستورالعمل‌های ماشین تورینگ برای انواع کارکردها قابل استفاده‌اند (همان، ص ۲۰۸-۲۱۷).

کارکردگرایی ماشینی منطقاً تلازمی با فیزیکیالیسم و قول به این همانی ذهن و مغز ندارد؛ هرچند منافی آن هم نیست (هارت، ۱۳۸۱، ص ۷۵). بسیاری از کارکردگرایان بعد از پاتنم، از کارکردگرایی این همانی ذهن و مغز را نتیجه گرفته و پذیرفتند که کارکرد برای تحقق یافتن، نیاز به تجسم فیزیکی دارد و فرض امر غیرفیزیکی که کارکرد را محقق کند، فرض غلطی است؛ پس کارکردگرایی را نظریه‌ای به نفع فیزیکیالیسم به‌شمار آوردند. لوئیس، آرمسترانگ و اسمارت از جمله کارکردگرایان مشهوری هستند که کارکردگرایی را به شکل فیزیکیالیستی تقریر کرده و این همانی ذهن و مغز را از آن نتیجه گرفته‌اند (پوراسماعیل، ۱۳۹۳، ص ۲۱). از نگاه این گروه، حالات ذهنی از نظر وجودی همان کارکرد نیستند. کارکرد فقط می‌تواند ملاک شناخت معنای یک حالت ذهنی را مشخص کند و حالات ذهنی از نظر وجودی، همان امر فیزیکی محقق‌کننده کارکرد هستند و چون محقق‌کننده حالات ذهنی، مغز است، حالات ذهنی با حالات مغزی این همانند. به سخن دیگر، نظریه کارکردگرایی را در مقام تعریف حالت ذهنی می‌پذیرند و آن را ملاک وحدت معنایی حالات ذهنی می‌دانند، اما از نظر وجودی، حالات ذهنی را همان کارکرد نمی‌دانند، بلکه حالات ذهنی را همان محقق‌کننده کارکرد که از نظر ایشان روابط عصب‌های مغزی است، می‌دانند. پس ما می‌توانیم بگوییم مفهوم درد را روابط علی تعیین می‌کنند، اما باید باور داشته باشیم که حقیقت وجودی درد همان حالت عصبی خاص مانند شلیک عصب C است. به سخن دیگر، کارکرد در مقام تعریف و فهم به کار می‌رود، ولی آنچه در حقیقت حالت ذهنی است، همان حالت فیزیکی و عصب مغزی است (کرباسی‌زاده و شیخ‌رضایی، ۱۳۹۵، ص ۸۹).

نگاه فیزیکیالیستی به حالات ذهنی در نظریه کارکردگرایی بر اصول و مبانی خاصی مبتنی است که این اصول بر تفکر بسیاری از فیلسوفان تحلیلی معاصر حاکم است (کمبل، ۱۳۹۹، ص ۱۷۸). ما در این مقاله، نظریه کارکردگرایی را با تقریر فیزیکیالیستی که به این همانی ذهن و مغز می‌انجامد، با توجه به پیامدهایی که در علوم انسانی خواهد داشت، مورد بررسی قرار می‌دهیم. مراد از کارکردگرایی در این نوشتار، شاخه‌هایی از این نظریه است که مبتنی بر نگاه

فیزیکالیستی است و به این همانی ذهن و مغز می‌انجامد؛ از این رو، هر گاه در این مقاله واژه کارکردگرایی به صورت مطلق بیاید، مقصود همین شاخه است.

۲. مبانی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی کارکردگرایی

در فلسفه تحلیلی معاصر عمدتاً از استدلال‌های پیشینی و قبل از تجربه پرهیز می‌گردد و عقل و استدلال عقلی به منظور کشفیات تجربی و کمک به نظریه‌های تجربی و عصب‌شناختی و پزشکی روز مطرح می‌گردد. فلسفه و استدلال عقلی پس از تجربه آغاز به کار می‌کند. افزون بر اینکه دیگر اهتمام به مسائل هستی‌شناختی و حل مسائل بنیادین، اساس کار فیلسوفان نیست. آنچه برای فیلسوفان کارکردگرا مهم‌تر است، توصیف و تبیین پدیده‌هاست؛ برای نمونه، بیشتر از آنکه بحث درباره حقیقت ذهن و تجرد یا مادیت آن باشد، بحث بر سر توضیح ذهن‌مندی و حالات ذهنی است. در توصیف و تبیین نیز اساساً دستیابی به یقین معرفت‌شناختی، هدف این فیلسوفان نیست، بلکه بهترین تبیین مورد نظر است. مراد از بهترین تبیین نیز، غالباً توضیحی است که دارای اشکالات کمتری است. در این فضا، نقدها و نوع استدلال‌ها متفاوت خواهد بود. عموماً استدلال‌هایی بر پایه امکان و معقولیت کارکردگرایی بر اساس فهم همگانی عرفی مطرح می‌گردد و برای اثبات کارکردگرایی به نقد و ابطال نظریه‌های رقیب به‌طوری که کارکردگرایی از آن ابطال مصون باشد، بسنده می‌شود (خاتمی، ۱۳۸۷، ص ۷-۱۲).

فهم عرفی در بسیاری از نوشته‌های فیلسوفان ذهن، از جمله کارکردگرایان، جزء منابع معتبر شناخت به‌شمار می‌آید. جان سرل آشکارا می‌گوید: «فهم عرفی حقایقی که همه ما به آن‌ها علم داریم، از پایه‌های شناخت فلسفه جدید است» (سرل، ۱۳۹۸، ص ۱۵). از نگاه کارکردگرایان، تجربه و علوم تجربی اصالت دارند: «علم تجربی، معتبر، عینی و جهان‌شمول است و رشد سریعی دارد» (همان، ص ۱۶). این گروه از کارکردگرایان، هر چند به اصالت داشتن دانش تجربی تصریح نکنند، اما جهت‌گیری کلی ایشان و مطالعه آثار و مقالات آن‌ها، فضای غالب ذهنی در فلسفه ذهن را برای ما روشن می‌گرداند.

از آنجا که یقین بالمعنی الاخص با توجه به مبانی کارکردگرایان در دسترس نیست، در استدلال‌ها به فهم عقلایی و دلایل ظنی بسنده می‌شود که غالباً این استدلال‌ها بنابر اصطلاحات منطق ارسطویی از جنس تشبیه و استقرای ناقص هستند. هیلاری پاتنم به یقین مطلق نبودن معرفت‌ها در فلسفه ذهن اشاره می‌کند و در ضمن این اشاره، معنای یقین مطلق را نیز بیان می‌کند. او می‌گوید:

دو راه برای ما در مورد شناخت وجود دارد: یکی آنکه علم یقینی را از نوع بشری نفی کنیم. دیگر اینکه بین احتمال درجه اول و احتمال درجه دوم تفکیک قائل شویم. احتمال درجه اول، احتمالی است که فهم عرفی ما مرتبط با آن امر، شواهدی را تشخیص می‌دهد که ممکن است آن را نقض نماید؛ در این صورت علم ما یقین نخواهد بود و احتمال درجه دوم، احتمالی است که فهم عرفی ما عوامل ناقص مرتبط با موضوع را در نمی‌یابد و تنها با فهم عقلانی و با استنتاجات علمی خود، به احتمال وجود برخی ناقض‌ها پی می‌برد. یقین مطلق، یقینی خواهد بود که هیچ‌گونه از دو نوع احتمال مذکور در آن وجود نداشته باشد، مانند قضایای منطقی یا ریاضی. جان سرل یقین را در فلسفه ذهن، چیزی می‌داند که با احتمال درجه دوم از شک منافاتی نداشته باشد (همان، ص ۲۲).

پس می‌توان نتیجه گرفت یقین مطلق از نظر ایشان، یقینی است که احتمال نقض آن وجود ندارد؛ نه بنابر فهم عرفی و نه بنابر فهم دقیق عقلی و علمی و می‌توان گفت یقین مطلق در فلسفه جان سرل، همان یقین بالمعنی الاخص در اصطلاح رایج در منطق فیلسوفان مسلمان است. جان سرل مدعی است که در فلسفه ذهن، دستیابی به یقین مطلق نداریم و یقین در فلسفه ذهن به معنای آگاهی است که از نظر عرفی احتمال نقض ندارد؛ هرچند از نظر دقت علمی و عقلی، احتمال نقض آن وجود دارد.

کارکردگرایان امیدوارند با این مقدار از معرفت بتوان تمام مسائل پیچیده مربوط به ذهن انسان را حل کرد؛ به طوری که اگر کیفیت تأثیر ساختار عصبی بر عملیات مغز کشف شود، در

آن صورت معمای حل‌نشده‌ی رابطه‌ی بدن و ذهن برای همیشه حل خواهد شد. از نظر کارکردگرایان، عصر تعبیرات فلسفی انتزاعی از ذهن، گذشته است و راه‌حل را باید در عصب‌های زیستی جست‌وجو کرد (همان، ص ۴۰-۴۱).

بسیاری از کارکردگرایان، اصول هستی‌شناختی‌ای را پیش‌فرض مباحث خود قرار داده‌اند و غالباً متعرض اثبات این اصول نمی‌گردند. مهم‌ترین اصول هستی‌شناختی این نظریه‌پردازان، باور به فیزیکیالیسم است. در یک تعریف بسیار کلی و فارغ از اختلافات شکلی و جزئی، فیزیکیالیسم را می‌توان نظری دانست که بر مبنای آن، همه چیزهای موجود در جهان ما فیزیکی هستند و هیچ چیزی و رای و بیش از امور فیزیکی وجود ندارد (Dowell, 2006, 13). منظور از فیزیکی، معنای عام آن، یعنی هر آن چیزی است که غیرذهنی است؛ مانند خواص شیمیایی یا زیستی (خاتمی، ۱۳۸۷، ص ۱۳). فیزیکیالیسم دو اصل مرتبط با هم دارد:

۱. اصل سوپر وینیسیس: بنابر این اصل، خواص ذهنی براساس خواص فیزیکی پدید می‌آیند؛ به طوری که اگر دو چیز در تمام خواص فیزیکی مشابه هم باشند، نمی‌توانند در خواص ذهنی متفاوت باشند (برعکس). بنابر این اصل، نظریه‌هایی مانند نظریه دکارت که به تباین جوهری و ذاتی میان ذهن و بدن قائل‌اند، خودبه‌خود طرد می‌شوند.

۲. اصل ابتناء: هر خاصیت ذهنی در یک شیء به خواص فیزیکی آن شیء بستگی دارد؛ به طوری که آن خاصیت ذهنی با آن خواص فیزیکی تحقق می‌یابد (همان، ص ۱۶).

تأکید بر فیزیکیالیسم و روش تجربی و پرهیز از مباحث بنیادین هستی‌شناختی در فلسفه ذهن معاصر، آن مقدار رواج دارد که اعتراض برخی فیلسوفان ذهن را برانگیخته است. غالب آنچه در فلسفه ذهن معاصر، فلسفه خوانده می‌شود، درحقیقت سطحی است و اغلب ربط اندکی به بحث‌های جدی و بنیادی هستی‌شناسی دارد. در واقع بیشتر «ایسم»های فلسفه ذهن طرح شده‌اند، تا اینکه پاسخگوی نیاز مدافعان آن‌ها به طرح و توجیه رویکرد فیزیکیالیستی به ذهن و قابلیت‌های آن باشند و اغلب براساس این فرض پرسش‌برانگیزند که فقط به این طریق می‌توان گفت‌وگو درباره ذهن را شایسته احترام علمی کرد (لو، ۱۳۸۹، ص ۳).

متناسب با مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی کارکردگرایی، مبانی انسان‌شناختی خاصی نیز زمینه مباحث این نظریه را تشکیل داده‌اند. از مجموع آنچه کارکردگرایان درباره ذهن و حالات ذهنی مطرح می‌کنند، می‌توان تعریفی اجمالی از انسان را بنا بر دیدگاه ایشان برداشت کرد؛ هرچند از مباحث هستی‌شناسانه و نیز بیان تعریف کلی ماهیات مانند نفس، انسان و حتی ذهن، پرهیز دارند و همت خود را مصروف حالات ذهنی می‌کنند.

انسان براساس دیدگاه ایشان، موجودی فیزیکی (صرفاً همین بدن) است که دارای ویژگی‌های ذهنی است و این ویژگی‌های ذهنی، موجود جوهری مستقل از بدن نیستند، بلکه کارکرد همان بدن یا بخشی از بدن هستند. پس به‌طور خلاصه، انسان موجودی فیزیکی و ذهن‌مند است (سنائی، ۱۳۹۰، ص ۹).

با توجه به اصالت فیزیک در میان فیلسوفان تحلیلی، هویت اصیل انسانی همین بدن فیزیکی است و حالات ذهنی از ویژگی‌های فیزیک هستند. این امر فیزیکی تمام بدن است یا بخشی از آن؟ بیشتر مباحث بر عصب‌های بدنی تأکید دارند. مغز و سیستم عصب مرکزی پایه شناخت انسان و کلید حل همه مسائل حل‌ناشده درباره انسان شمرده می‌شود. همان‌گونه که شناخت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری یک رایانه، شناخت همه‌چیز آن رایانه است، در انسان نیز این‌گونه است (مسلمین، ۱۳۸۸، ص ۲۰۵-۲۱۴).

از آنجاکه به نظر این گروه از کارکردگرایان، حالات ذهنی، پایه فیزیکی دارند و به بیان صریح‌تر، با حالات مغزی این همان هستند، آنچه از نظر ایشان ممیز انسان می‌گردد، همان ویژگی‌های خاص بدنی - مغزی هستند. پیچیدگی و پیشرفته بودن ویژگی‌های عصب‌شناختی انسان و حالات ذهنی، امری جدا از مغز نیست. به باور کارکردگرایان، انسان تفاوت اساسی با ماشین‌های محاسبه‌گر ندارد (کمبل، ۱۳۹۹، ص ۱۸۹).

۳. مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی فلسفه ملاصدرا

از نظر معرفت‌شناختی، عقل و وحی در فلسفه ملاصدرا نقش اساسی دارند. او روش برهانی را

شرط حکمت متعالیه و راه شناخت حقیقت و معتبر در احکام عقلی می‌داند (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۵، ص ۹۱؛ ج ۳، ص ۴۷۵). ملاصدرا وحی را در مقابل عقل و فلسفه نمی‌بیند و فلسفه معارض با وحی را سزاوار تباهی می‌داند (همان، ج ۸، ص ۳۰۳) و در سطح وسیع از آیات و روایات استفاده کرده است. اگرچه عقل منبع مهمی برای شناخت عالم و از جمله انسان است، اما دست آن از دامان برخی حقایق نسبت به عالم و انسان کوتاه است (عبودیت، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۶۴).

با رجوع به مباحثی که ملاصدرا درباره شناخت و نفس داشته است، مشخص می‌گردد که هم شناخت حضوری نفس امکان‌پذیر است و هم شناخت حصولی نفس؛ البته امکان معرفت نفس تلازمی با آسان بودن آن معرفت ندارد، بلکه از آنجا که نفس هیچ مقام و هویت معلومی ندارد و هیچ درجه وجودی ثابتی ندارد، فهم و ادراک چنین حقیقتی دشوار است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۸، ص ۳۴۳). ملاصدرا در باب شناخت حضوری نفس قائل است که هر موجود مجردی عاقل بذاته است؛ زیرا شناخت حضوری به معنای حضور شیء لشیء است و واسطه‌ای بین عالم و معلوم وجود ندارد و شرط آن مجرد است و از آنجا که نفس دارای مرتبه مجرد است، شناخت حضوری نفس ممکن است (عبودیت، ۱۳۸۵، ص ۴۳-۴۴). هیچ امر جسمانی خودش را درک نمی‌کند (همان، ص ۴۴۷-۴۴۸). شناخت حصولی نفس ممکن است؛ گرچه از طریق علم حصولی نمی‌توان به حقیقت انسان علم پیدا کرد؛ زیرا حقیقت هر موجودی، تنها با مشاهده حضوری امکان‌پذیر است. «حقیقة کل موجود لا تعرف بخصوصها إلا بالمشاهدة الحضورية» (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۳۹۲)، اما این به معنای بن‌بست در شناخت انسان در حوزه علوم حصولی نیست؛ زیرا می‌توان به لوازم وجود انسان، مثلاً از جهت بدنی و ادراکی و تحریکی و این دست مسائل، علم یافت (همان، ج ۸، ص ۳۴۳).

ملاصدرا مبانی هستی‌شناختی ویژه‌ای را در فضای فلسفه اسلامی مطرح می‌کند و آن‌ها را با دلایل خاص خویش اثبات می‌کند. توجه به این مبانی و مقایسه آن با مبانی فیزیکیالیستی کارکردگرایان، میزان تعمیق مباحث در حکمت متعالیه و نقص‌های کارکردگرایی را هر چه

بیشتر نمایان می‌سازد. هستی‌شناسی حکمت متعالیه پایه‌اساسی نفس‌شناسی در این فلسفه است و مقدمه‌ای مهم برای فهم تفاوت دیدگاه حکمت متعالیه با کارکردگرایی است. از دیدگاه ملاصدرا، با توجه به مبانی‌ای مانند اصالت وجود، تشکیک وجود و حرکت جوهری، هستی در عین وحدت، دارای مراتب تشکیکی بی‌شماری است و این کثرت، منحصر در سه عالم کلی، یعنی ماده، خیال و عقل است. انسان نیز با حفظ هویت و وحدت خود، بالقوه دارای مراتب متعددی است که مراتب کلی آن عبارت‌اند از نشئه حس، نشئه خیال و نشئه عقل (همان، ج ۳، ص ۵۱۰). ملاصدرا با اصالت وجود، جایگاه جوهر و اعراض را در هستی مشخص کرده و با ادامه مباحث هستی‌شناسانه خود، از جمله تشکیک وجود و تحلیل مراتب هستی، وجود انسانی را تشریح کرده است.

۴. مؤلفه‌های علوم انسانی

تعاریف علوم انسانی بسیار متنوع هستند. می‌توان به‌طور اجمالی موضوع علوم انسانی را انسان و افعال انسانی او دانست و به این ترتیب علوم انسانی را این‌گونه تعریف کرد: «علوم می‌باشند که درباره انسان و افعال انسان، از آن نظر که انسان است، به تحقیق می‌پردازند» (شریفی، ۱۳۹۳، ص ۲۷۷). موضوع هر علمی با روش تحقیق در آن علم ارتباط تنگاتنگ دارد. روش تحقیق در علوم انسانی متناسب با تعریف ما از انسان و افعال او متفاوت خواهد بود. هدف اولیه علوم انسانی نیز شناخت انسان و افعال انسان است، اما نوع نگاه به موضوع علوم انسانی و تعریف انسان در تعیین اهداف طولی و هدف نهایی انسان‌ها در تحصیل این شناخت تأثیرگذار است (همان، ص ۱۴۳). مسائل علوم انسانی با توجه به نگاهی که به موضوع شود، متفاوت مطرح می‌گردد و تعریف موضوع در تعیین اهمیت و اولویت برخی مسائل نسبت به برخی دیگر و نیز حذف یا افزودن برخی مسائل در علوم انسانی نقش اساسی دارد.

کارکردگرایی به‌عنوان یک نظریه در فلسفه ذهن درباره انسان و افعال او، تحلیلی فیزیکی‌لیستی ارائه داده است و با نگاه کارکردگرایان، مؤلفه‌های علوم انسانی - یعنی موضوع،

روش تحقیق، غایت و مسائل - جهت گیری خاصی می یابند و به تبع علوم انسانی برآمده از این نظریه، در روش تجربی و در تعیین اهداف و انتخاب مسائل دارای اولویت های دنیوی است. در ادامه این نوشتار، به نقد و بررسی تأثیرات این نظریه بر مؤلفه های علوم انسانی با توجه به فلسفه ملاصدرا می پردازیم.

۵. بررسی تأثیر کارکردگرایی در موضوع علوم انسانی

تیین تک ساحتی و مادی که کارکردگرایان از انسان به عنوان موضوع اصلی علوم انسانی ارائه می دهند، در بقیه مؤلفه های علوم انسانی تأثیر بسیاری خواهد داشت. کارکردگرایان تنها یک بُعد از وجود انسانی را می پذیرند که از اثبات همان بُعد مادی نیز به صورت کامل و منسجم ناتوان اند. انسان به عنوان جزئی از طبیعت مادی مطالعه می گردد. در این دیدگاه، هر حالت ذهنی، جداگانه و صرفاً با ارجاع به حالات مغزی تبیین می شود. یکی از مهم ترین نقدهایی که به این دیدگاه فیزیکیالیستی کارکردگرایان وارد است، بی توجهی به مبدأ و معاد است. در این نظریه انسان به عنوان موجودی جدا از منشأ پیدایش خویش و هدف نهایی از پیدایش، مورد مطالعه قرار می گیرد. توجه به علت هستی بخش انسان و سنخیت بین علت و معلول و توجه به آموزه عین الربطی بودن انسان نسبت به علت هستی بخش خویش، جایگاه انسان را در عالم هستی به شکل دقیق تری مشخص می کند. توجه به هدف غایی انسان نیز در گرو توجه به ابعاد مختلف وجود انسان و امکان بقای روح مجرد انسان و قابلیت رسیدن این روح مجرد به هدف مطلوب است. در حکمت متعالیه، انسان با توجه به مبدأ هستی بخش خویش و کمالی نهایی که قابلیت رسیدن به آن را دارد، مورد توجه قرار گرفته است. تأثیر حالات نفسانی بر یکدیگر و تأثیر نفس و حالات نفسانی بر بدن و تأثیر علی حالات ذهنی و رفتار نسبت به سعادت اخروی به طور کلی در این نظریه قابل طرح نیست و غفلت از این نکات، خلأ بزرگی در این نظریه به شمار می رود؛ اما ملاصدرا بیان می کند که حقیقت انسان، همه آن چیزی نیست که در ظاهر می بینیم، بلکه دارای ابعاد ویژه تری است که با چشم

ظاهربین انسان قابل رؤیت نیست. انسان‌ها در نگاه ملاصدرا، گرچه در ابتدا همگی نوع واحدی هستند که دارای افراد مختلف است، ولی در ادامه با حرکت جوهری، هر انسانی خود نوع به خصوصی خواهد بود (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۰، ص ۲۸۷) که این نشان از درجات وجود مختلفی است که انسان می‌تواند بدان دست یابد.

به باور ملاصدرا، پیوند میان ابعاد وجودی انسان با عالم هستی، چنان است که آدمی می‌تواند نسخه‌ای از تمامی مراتب هستی باشد؛ به نحوی که انسان با مشاهده درون خود می‌تواند حقایق هستی را مشاهده کند و استعداد آن را دارد که به بالاترین درجه وجودی ممکن برسد:

كلما يراه الإنسان في هذا العالم أو بعد ارتحاله إلى الآخرة فإنما يراه في ذاته و في
عالمه و لا يرى شيئاً خارجاً عن ذاته و عالمه و عالمه أيضاً في ذاته... النفس
الإنسانية من شأنها أن يبلغ إلى درجة يكون جميع الموجودات أجزاء ذاتها و يكون
قوتها سارية في الجميع و يكون وجودها غاية الخليفة (همان، ص ۲۴۴).

۶. بررسی تأثیر کارکردگرایی در غایت علوم انسانی

مجموعه‌ای از علوم از نظر اینکه هر کدام شناخت انسان و افعال او را در زمینه‌ای خاص ممکن می‌سازند، به نام علوم انسانی طبقه‌بندی شده‌اند؛ هرچند هدف اولیه از تدوین و شکل‌گیری هر علمی، آگاهی نسبت به مسائل آن علم است. پس می‌توان ادعا کرد که چه انسان را تک‌ساحتی و مادی بدانیم و چه دارای مرتبه مجرد، هدف اولیه در علوم انسانی، شناخت انسان است، اما هدف نهایی علوم انسانی به تناسب دیدگاه هر نظریه نسبت به انسان متفاوت خواهد بود (شریفی، ۱۳۹۳، ص ۱۴۵). بسته به اینکه چه اموری غایت و هدف حقیقی انسان به‌عنوان موضوع علوم انسانی باشد، علوم انسانی متمایزی خواهیم داشت و این غایت، تفاوتی شگرف در علوم انسانی غربی و علوم انسانی اسلامی پدید می‌آورد.

تبیین و توضیح غایت انسان به‌عنوان موجودی مختار و هدف‌مند، بنابر نظر کارکردگرایی با

چالش روبه‌رو می‌گردد؛ زیرا کارکردگرایی به نفی اراده آزاد و جبر علمی^۱ درباره انسان می‌انجامد (گلشنی، ۱۳۷۴، ص ۲۲۵-۲۲۹). از این رو علوم انسانی متناسب با مبانی این دیدگاه، تفاوت ویژه‌ای با حیوان‌شناسی یا ماشین‌شناسی ندارد و هدف نهایی انسان مختار در کارکردگرایی مطرح نمی‌گردد. اکنون پرسش این است که هدف نهایی از شناخت یک ماشین از جهات مختلف، چه خواهد بود؟ پاسخ کارکردگرایان، پیش‌بینی، کنترل و رفع کاستی‌های ماشین در مواقع لزوم است تا این ماشین پیچیده به درستی کار کند. هدف‌گذاری نهایی علوم انسانی بنا بر دیدگاه کارکردگرایی با مبانی فیزیکیالیستی، بیش از این نخواهد بود. علوم انسانی با خاستگاه و فضای فکری کارکردگرایی، غایت انسان را رفتارهای فیزیکی و ماشینی و در چهارچوب مادی و دنیوی می‌داند (سروش، ۱۳۷۰، ص ۵۹). انسان ایدئال در این نگاه، اوج کمالش در چهارچوب همین دنیا و امور مادی است.

اما فلسفه ملاصدرا، غایت و هدف آفرینش انسان را هماهنگ با قرآن، تقرب به ذات بی‌همتای خداوند و معرفت به او می‌داند. ارزش زندگی انسان و کمال او از طریق ارتباط او با خدا و حرکت به سوی او تحقق می‌یابد. پس هدف نهایی علوم انسانی از شناخت انسان و افعال انسان، بنا بر مبانی حکمت متعالیه، شناخت راه‌های رسیدن انسان به قرب الهی و بالاترین مراتب کمال خواهد بود. انسان صدراپی، جایگاه معین و راکدی در مراتب وجود و کمال ندارد و می‌تواند از پایین‌ترین مقامات تا بالاترین درجات سیر داشته باشد و به بالاترین حد ممکن کمال برسد.

۷. بررسی تأثیر کارکردگرایی در روش علوم انسانی

روش تحقیق در علوم انسانی متأثر و متناسب با موضوع علوم انسانی است. از این رو بنا بر نظریه کارکردگرایی، روش اصلی تحقیق و پژوهش در علوم انسانی، روش تجربی است. روش

تحقیق برای شناخت موضوع علوم انسانی و تحلیل آن، نقش بسیار مهمی در علوم انسانی دارد. دیدگاهی که انسان و افعال او را مادی می‌داند، به‌ناچار برای بررسی ماده، روش متناسب با آن را برمی‌گزیند. برای شناخت ماده فیزیکی و روابط حاکم بر آن، اصالت با روش تجربی است. با محوریت روش تجربی، استدلال پیشینی عقلی به کنار نهاده می‌شود و روش عقلی در قلمروی مطالعات تجربی کاربرد دارد. این انحصار دانش در تجربه و محدودیت، در تمام علوم انسانی جریان می‌یابد (فرونند، ۱۳۷۲، ص ۸). روش عقلی غالباً در محدوده یافته‌های تجربی و به شکل پسینی کاربرد دارد. افزون‌براینکه، بنابر نظریه کارکردگرایی، بیشتر تحقیقات تجربی در قلمروی عصب‌شناسی و علوم پزشکی خواهد بود.

کارکردگرایان در مبانی معرفت‌شناختی خویش، علم حضوری را در نظر نمی‌گیرند. بنابراین نگاه فرد به حالات ذهنی خود، به‌صورت اول شخص در کارکردگرایی مطرح نیست. کارکردگرایان از منابع شهودی، به‌ویژه وحی الهی، در مباحث خویش محروم‌اند؛ درحالی‌که نکته برجسته حکمت متعالیه، بهره‌گیری از وحی است.

با توجه به آنچه در مبانی معرفت‌شناختی فلسفه ملاصدرا گذشت، روش تحقیق در علوم انسانی با توجه به فلسفه ملاصدرا، روش تحقیقی جامع و متناسب با تنوع مسائل است؛ زیرا بر معرفت‌های عقلی تکیه دارد و وحی را نیز نادیده نمی‌گیرد و بنابراین شامل علوم حضوری و همه علوم حصولی معتبر می‌گردد و البته ملاصدرا اعتبار علوم تجربی را به کلی انکار نمی‌کند و به آن در جای خود و به‌اندازه‌ای که اعتبار دارد، بها می‌دهد.

۸. بررسی تأثیر کارکردگرایی در مسائل علوم انسانی

نوع نگاه به موضوع علوم انسانی که انسان و افعال انسان است، در تعیین نوع مسائل و نیز اولویت‌بندی مسائل مطرح‌شده در علوم انسانی، اثر مستقیم دارد. از آنجاکه در نگاه کارکردگرایان با رویکرد فیزیکالیستی، نفس مجرد انکار می‌گردد، امکان تکامل نفس مجرد انسان مطرح نمی‌شود و مسائل طرح‌شده در علوم انسانی بر پایه نظریه کارکردگرایی نسبت به

مراتب وجود انسان جامع نیست. در نظریه کارکردگرایی به شرافت ذاتی انسان که همان قابلیت وجودی انسان برای دستیابی به مراتب بالای کمال است، بی توجهی شده است و بُعد مجرد انسانی انکار گردیده است؛ در حالی که در فلسفه ملاصدرا با مبانی هستی‌شناختی، قابلیت وجود انسانی برای رسیدن به قرب الهی و بالاترین مراتب قرب و کمال اثبات گردیده است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۴-۷). مسائلی مانند واقع‌گرایی اخلاقی، با توجه به دید نسبت‌گرایانه کارکردگرایان و نیز چگونگی ارتباط بین دانش و ارزش و ارتباط دانش‌ها و ارزش‌ها با هدف متعالی انسان در فلسفه اخلاق بر پایه نظریه کارکردگرایی، پاسخی مناسب نمی‌یابند. از آنجا که این گروه از کارکردگرایان، مبانی فیزیکیالیستی دارند، مباحث ارزشی و معنوی در علوم انسانی شکل گرفته براساس کارکردگرایی، فراموش می‌شوند.

از جمله مسائل شگرفی که بنابر دیدگاه کارکردگرایی از علوم انسانی حذف می‌شوند، می‌توان به این موارد اشاره کرد: تجرد نفس، کیفیت حرکت نفس مجرد، جاودانگی نفس، امکان بقای نفس و سعادت نفس مجرد، رابطه عین‌الربطی انسان با علت هستی‌بخش؛ در حالی که این مسائل در فلسفه ملاصدرا به صورت گسترده‌ای مورد بررسی قرار گرفته است و این مسائل مهم در جهت‌دهی علوم انسانی و تعیین اهداف این علوم، به‌ویژه علوم اجتماعی و ارزشی مانند اخلاق، حقوق و سیاست، نقش بی‌بدیلی دارند.

با محور قرار دادن روش تجربی در نظریه کارکردگرایی، حتی تفسیر و توصیف رفتارهای ظاهری و بدنی انسانی با مشکل روبه‌رو می‌گردد؛ زیرا بنا بر نظریه کارکردگرایی، دچار جبر علی می‌شویم و اراده آزاد انسان و پیچیدگی‌های روحی و درونی حالات ذهنی با باور به فیزیکیالیسم به‌خوبی توضیح داده نمی‌شوند. افزون‌براینکه، با فرض موفقیت روش تجربی و توضیح رفتار ظاهری انسان، بخش ارزشی و هنجاری و توصیه‌ای علوم انسانی که با روش تجربی قابل نفی یا اثبات نیستند، توضیح معقولی نمی‌یابند و در علوم مانند حقوق، اخلاق و سیاست، ارزش‌ها و واقعیت بریده از یکدیگر، مطرح می‌شوند (شریفی، ۱۳۹۳، ص ۴۲۰).

نتیجه

نظریه کارکردگرایی در فلسفه ذهن با رویکرد فیزیکیالیستی، بنا بر برخی تقریرها، به این همانی ذهن و مغز می‌انجامد. این نظریه با مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی خاص خود، تأثیر مهمی در علوم انسانی می‌گذارد. در کارکردگرایی از نظر معرفت‌شناختی محوریت با روش تجربی است و استدلال عقلی در حیطه تجربه کاربرد دارد. استدلال‌های با توان تبیین بهتر، از نظر اعتبار معرفت‌شناختی، درجه معرفتی بالاتری دارند. فهم عرفی همگانی در نگاه بسیاری از کارکردگرایان از منابع شناخت شمرده می‌شود. از اصول هستی‌شناختی کارکردگرایان، باور به فیزیکیالیسم است. انسان در نظریه کارکردگرایی موجودی ذهن‌مند و مادی است و عصب مغزی پایه شناخت‌های انسان است. ملاصدرا از نگاه معرفت‌شناختی، اعتبار منابع معرفتی گوناگون را می‌پذیرد و عقل و وحی در نظام فلسفی او، جایگاه ویژه‌ای دارند. ازدید ملاصدرا، هستی در عین وحدت دارای مراتب بی‌شمار تشکیکی است. انسان در منظر ملاصدرا، به تناسب مراتب هستی، توانایی رسیدن به مراتب مختلف کمالات را دارد. با پذیرش کارکردگرایی، موضوع علوم انسانی صرفاً تک‌ساحتی و مادی می‌گردد. روش علوم انسانی در دیدگاه کارکردگرایی، روشی تجربی است. هدف نهایی در علوم انسانی بنا بر دیدگاه کارکردگرایی، محدود به حیات دنیوی است. مسائل علوم انسانی در دیدگاه کارکردگرایی معطوف به بدن فیزیکی خواهند بود و از امور معنوی در مسائل علوم انسانی اثری یافت نخواهد شد. با مبانی فلسفی ملاصدرا، موضوع علوم انسانی شرافت ذاتی دارد و دارای قابلیت‌های فراوانی است. علوم انسانی با توجه به مبانی ملاصدرا معطوف به قرب الهی به‌مثابه غایت نهایی خود خواهند بود.

منابع

۱. ایزدی، محسن، ۱۳۹۴، *فلسفه معاصر غرب*، قم، نشر معارف.
 ۲. پوراسماعیل، یاسر، ۱۳۹۳، *نظریه کارکردگرایی در فلسفه ذهن*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
 ۳. خاتمی، محمود، ۱۳۸۷، *فلسفه ذهن*، تهران، نشر علم.
 ۴. سرل، جان آر، ۱۳۹۸، *درآمدی کوتاه به ذهن*، ترجمه محمد یوسفی، چاپ پنجم، تهران، نشر نی.
 ۵. سروش، عبدالکریم، ۱۳۷۰، *تفرج صنع*، چاپ دوم، تهران، نشر سروش.
 ۶. سنائی، علی، ۱۳۹۰، «بررسی مسئله علیت ذهنی در فیزیکیالیسم تحویل گرا و غیر تحویل گرا»، *فصلنامه اندیشه دینی*، دانشگاه شیراز، دوره یازدهم، شماره ۳۹، ص ۱۲۶-۱۰۹.
 ۷. شریفی، احمدحسین، ۱۳۹۳، *مبانی علوم انسانی اسلامی*، تهران، آفتاب توسعه.
 ۸. عبودیت، عبدالرسول، ۱۳۸۵، *درآمدی به نظام حکمت صدرایی*، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
 ۹. فروند، ژولین، ۱۳۷۲، *نظریه‌های مربوط به علوم انسانی*، ترجمه علی محمد کاردان، چاپ دوم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
 ۱۰. کرباسی‌زاده، امیراحسان و حسین شیخ‌رضایی، ۱۳۹۵، *آشنایی با فلسفه ذهن*، چاپ سوم، تهران، هرمس.
 ۱۱. کمبل، نیل، ۱۳۹۹، *درآمدی کوتاه بر فلسفه ذهن*، ترجمه محمد یوسفی، تهران، نشر نی.
 ۱۲. گلشنی، مهدی، ۱۳۷۴، *تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیک‌دانان*، چاپ دوم، تهران، نشر مشرق.
 ۱۳. لو، جانانان، ۱۳۸۹، *مقدمه‌ای بر فلسفه ذهن*، ترجمه امیر غلامی، تهران، نشر مرکز.
 ۱۴. مسلین، کیت، ۱۳۹۱، *درآمدی به فلسفه ذهن*، ترجمه مهدی ذاکری، چاپ دوم، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
 ۱۵. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم قوام شیرازی، ۱۳۶۰، *الشواهد الربوبیه*، تعلیق، تصحیح و مقدمه سید جلال‌الدین آشتیانی، مشهد، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
 ۱۶. _____، ۱۳۶۸، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، قم، نشر مصطفوی.
 ۱۷. هارت، ویلیام دی و همکاران، ۱۳۸۱، *فلسفه نفس*، ترجمه امیر دیوانی، تهران، نشر سروش.
18. Dowell, J. L., 2006, "Formulating the thesis of physicalism", *Philosophical Studies*, vol.131, p25, 35-42.